

رفته بودم به کفش ناقابل یخرم کفش پیدا نمی‌شد. از در و دیوار مغازه‌ها، کفش‌های میرزانوروز آویزون بود. جای میرزا خالی، کلی ذوق کنه که گیوه‌هاش مد روز شده، اون هم با نوک تیز! سرت رو دردنیارم جای دشمنات خالی تا دلت بخواد، دختر شلوار کوتاه دیدم و پسر موبلند. انگار دنیا عوض شده دخترها از دختر بودنشون پشیمون شدن و پسرها هم از مرد بودنشون!

خاله سوسکه وتیپ

کنار خیابون یه چیزی دیدم که کفشام رو به زمین میخ کرد. یه دختر تیتیش مامانی که پاچه‌هاش رو بالا زده بود. انگار یه پروژه عظیم «گل لگدکنی» بهش سپرده باشن. فکر کن توی بغلش چی بود؟ کلاسور؟ عینک دودی؟ سویچ ماشین؟ نه بابا یه سگ خیل و بدقیافه که تصورش، مرگ رو جلوی چشم آدم می‌آره. همین‌طور هاج و واج تو این تیپ مونده بودم که احساس کردم یه چیز قهوه‌ای مایل به سیاه روی زمین داره حرکت می‌کنه و به من نزدیک می‌شه. وای سوسکه بود ای بابا این خیابونه یا جنگ؟ یکبو سگ گرفته. مارو سوسکه ... اومدم پام رو بذارم روش تاله شه؛ اما بازیم گرفتم. انگار نه انگار اومده بودم کفش یخرم. خاله سوسکه هرطرف می‌رفت منم پامو می‌داشتم جلوش نمی‌دونم چی شد که یه دفعه راشو عوض کرد و

برگشت. انگار اونم از کفش‌های من بدش اومده؛ اما بگو کجا رفت؟ وای خدای من! این که داره می‌ره طرف همون دختره. من که کاری نکردم؟ نه، فقط پامو گذاشتم جلوش. چشمت روز بد نبینه صدای جیغ که بیش‌تر به آ زیر آمبولانس شبیه بود، قلب همه‌رو آب کرد.

آخه سوسکه کوتاه نیومده بود و یک راست افتاده بود توی اتوبان ساق پای دختره! التماس می‌کرد یکی این سوسکه رو ازش دور کنه؛ اما خلق الله از خنده، دل درد گرفته بودند. یکی داد می‌زد به سگت بگو نجاتت بده. پیرزنی می‌گفت: ننه جون! تو آگه به جای این سگه یه خر می‌خریدی، هم دست خسته نمی‌شد هم الان این سوسکه فسقلی رو می‌خورد. یکی دیگه داد می‌زد: بچه‌ها اون طرف، سیرک حیواناته! دختره هم مثل گوشت روی آتیش هی رنگ عوض می‌کرد. دلم سوخت. خواستم برم جلو و آتیشی که خودم روشن‌رو کردم خاموش کنم؛ اما به من چه؟ مگه من به سوسکه گفتم برو. یا من به دختره گفتم شلوارک بپوش. خب آگه مثل آدمیزاد لباس می‌پوشید، شاید اصلاً نمی‌فهمید سوسکی روی پاش بالا می‌ره. اصلاً به من چه که

خواسته بود ادای خارجی‌ها رو در بیاره. تا اون جایی که من می‌دونم خارجی‌ها حیوون‌های خونگی‌شون رو برای حفاظت از جانشون پرورش می‌دن که تازه اون هم ثابت شده که کلی مرض بهشون منتقل می‌کنه حالا این جوونکای تازه‌به‌دوران رسیده ما حیوونای خیابونی (!) پرورش می‌دن که براشون کلاس داشته باشه! اون هم چه کلاس خوشگل و خوش صدا و خوش اسمی! جون تو همه این فکر! همون یه دقیقه، مثل آبشار فروود اومد تو مخم. خودم رو جمع و جور کردم و انگار از هیچی خبر ندارم یواش از کنارش رد شدم. هنوز مردم داشتن بهش می‌خندیدن. خودمونیم. اون، این همه چون کنده بود که یه چوری دیده بشه. منم کاری کردم که حسایی حسایی دیده بشه. فکر کنم سیرسیر شد.

مخلص همه شما دختر ایرونیهای خوش فکر مینامین

